

تا به دور رسید، خنده از لبش برید. ایستاد و گفت: «پای تو جن چین، پای تو رنگین، تو که به اتاق نماندی.
 کله‌ی خاله‌نگین را نمیدی و آن را تشکستی. من بروم و من شکستم. به این را می‌گویم، به آن را...»
 گنجشک و کلاغ و خروس گفتند: «پس چه می‌گوی!»
 سوگلی گفت: «می‌گویم خاله‌نگین جان! خاله‌ی مهربان! اتاق را جلوی من کردم. خواستم طاقچه را
 دنبال بکنم که دستم به کله‌ی شما خورد. کله‌ی شما غشید، اتاق و تشکست.»



تو گلی که همه چیز را دیده و شنیده بودی، از اتاق بیرون آمدی. سوگلی را صدا زد. سوگلی دوید. از پله‌ها
 بالا رفت. توی دست تو گلی بود تا شاخه‌ی گل بود. یکی را به سوگلی داد و گفت: «این برای دخترم سوگلی که
 دوست دارد درست بگوید. این هم برای خاله‌نگین که سوگلی خشم را بشناسد و از او سفارش‌خواهی کند.»
 سوگلی خندید. با شاخه‌ی گل از پله‌ها پایین آمد تا به خاله‌ی خاله‌نگین بود و همه چیز را بگوید.
گنجشک بالای سرش برید و گفت: «جیک و جیک و جیک آفرین!»
 کلاغ هم برید و گفت: «فارو تلو و تلو، صد آفرین!»
 خروس هم تیز زد و تست بالای دیوار و گفت: «فوفو لول فوفو! هزار آفرین به دختر خوب و نازنین.»

نست سوگلی به کانه خورد و شکست

❖ درک و دریافت

۱. کله‌ی خاله‌نگین برانگشت
۲. اگر تو با چنین مشکلی روبرو شوی چه می‌کنی؟

حقیقت مخبراً را می‌گوییم و حذر خواهی می‌کنیم